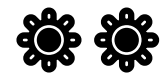
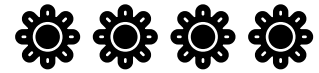
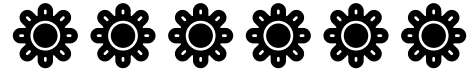


ريحانه محمود "نقشِ منفي", [۱۳,۰۶,۲۰]، [۱۵:۰۰]



#پارت ۱۹۳

#ترنج

تو مسیر دانشگاه بودم امروز چندتا کلاس داشتم یه  
جلسه هم بین اساتید بود

وقتی به دانشگاه رسیدم نگاهم خورد به در حراست  
خدم گرفت هر وقت من از اینجا رد میشدم یه عده دختر  
اون داخل

بودن و داشتن حجابشون درست میکردن  
و نصیحت میشدن این تیپ مال دانشگاه نیست

البته خب راست میگه تیپ ادم نشونه شخصیت ادمه  
لباسی که موقع عروسی

و جشنه مال همون مراسمه لباس عزاداری ختم هم  
لباس خودش داره

لباس یه محیط اداری آموزشی لباس خودش داره با  
پیراهن و شلوار کوتاه که نمیان

تا عصر همون جور مشغول بودم کلاس به کلاس میشدم  
دانشگاه یه خوبی داشت آدم اگه ناراحت و درگیر بود

می امد اینجا حال هوش عوض میشد

دانشجویها چون شاد و شیطون بودن

حرف میزدن آدم روحیش عوض میشد

خندش می گرفت من کلاس به کلاس که میرفتم تو هر  
کلاسی اتفاقی می افتاد که آدم روحیش عوض می شد

کارم که تموم شد سوار ماشین شدم از در دانشگاه زدم  
بیرون تو مسیر برگشت به خونه بودم که گوشیم زنگ  
خورد

نگاه به شماره کردم ناشناس بودم اما شمارش برام آشنا  
بود

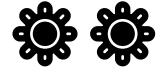
نمیدونم من چرا به شماره ناشناس می بینم تو دلم  
آشوب میشه

حس بدی بهم دست می‌ده زیاد معطل نکردم و تماس  
برقرار کردم

با صدای تهوع آور آرش فهمیدم چرا قبلش یه حس بدی  
بهم دست داد کلا خودکار صورتم در هم میشد و اخم  
می‌کردم

ریحانه محمود "نقشِ منفی", [۲۰:۱۲ ۰۳,۰۷,۲۰]





#پارت ۱۹۴

#ترنج

با صدای تهوع آور آرش فهمیدم چرا قبلش یه حس بدی  
بههم دست داد کلا خودکار صورتم در هم میشد و اخم  
میکردم

حوصله شو اصلا نداشتم واسه همین بدون هیچ حرف  
خاصی گفتم: کارت بگو

\_اوه چه بداخلاق

\_چرت و پرت نگو حرفت بزن

\_میخوام بینمت

\_اما من نمیخوام بینمت

\_الان وقت بچه بازی نیست ترنج باهات کار دارم

\_هرکاری داری همینجا بگو

\_کجایی تو؟

\_فکر نکنم به تو مربوط باشه

\_هرجا که هستی تو مسیرت اگه پارک یا کافه بود برو

همونجا لوکیشن بفرست منم خودم میرسونم کار مهمی

دارم خدافظ

بدون اینکه منتظر جوابی ازم بشه قطع کرد دو دل بودم  
ی دلہ می گفت نرم یه دلہ می گفت برم

نمیدونم چرا اما گوش به حرف اون دلی کردم که می گفت  
نرم

گوشیم خاموش کردم به مسیر خودم ادامه دادم و به  
خونه رفتم

توهم منتظر منو لوکیشن بمون آرش خان  
موقعی رسیدم اونقدر خسته بودم خودم انداختم رو مبل و  
دراز کشیدم

والا بخدا از وقتی بهار رفته دل دماغ غذا درست کردن  
ندارم چون اون که بود برا اون درست میکردم



خودم الان همینجوریم میتونم حس خوابی امده بود پشت  
پلکام چشمام خودکار بسته شد و خوابم برد

با صدای زنگ در از جام بلند شدم و به طرف در رفتم  
احتمالا بهاره چون کلید ورودیو داره و گرنه غریبه باید  
آیفون بزنه

در باز کردم که با دیدن آرش تنم یخ کرد  
آرش اخماش توهم بود و رگ گردنش برجسته شده بود

با اخم سعی کردم خودم نبازم گفتم: تو اینجا چه غلطی  
میکنی چجوری امدی تو؟ (احتمالا زنگ همسایه هارو زد)  
گمشو برو از در خونم بیرون

آرش من هول داد عقب و درو بسته با خشم گفتم: داری  
چه غلطی میکنی گمشو برو بیرون و گرنه جیغ میکشم

آرش با عصبانیت نگاهی به یر تا پام انداخت از نگاهش  
به خودم لرزیدم یاد چند سال پیش افتادم  
نگاهی به لباسم انداختم موقعی رسیده بودم حال نداشتم  
مانتوم در بیارم خدار شکر منتوم تنم بود فقط روسری  
نداشتم

آرش با عصبانیت داد زد گفت: مگه من با تو شوخی دارم  
وقتی بهت میگم بیا  
به روی خودت هم نمیاری میایی خونت  
مگه من مسخره دست تویم

گمشو بیرون فکر کردی کی هستی توقع داری بیام  
بینمت خیلی هم از قیافه منفورت خوشم میا؟

آرش با خشم گفت: کاری نکن ترنج روی سگم بهت  
نشون بدم

حیف اسم سگ تو از اونم ناچیز تری

آرش چرخید طرف دیوار و مشتش محکمی به دیوار زد  
ترسیده بودم اما سعی کردم چیزی نگم

نفس عمیقی کشید گفت: یه سوال میکنم راستش جواب  
بده اگه راست نگی

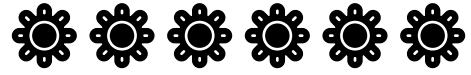
مجبورت میکنم به آزمایش دی ان ای بهار دختر من  
هست یا نه؟؟

خون تو رگام یخ بست از چیزی که می ترسیدم سرم امد  
اینجا دیگه نتونستم خودم قوی نشون بدم از هم  
پاشیدم

چیزی نگفتم که ارش ادامه داد: پس درست حدس زدم  
تو فکر کردی من احمقم که منو میخوای بازی بدی؟  
چندسال پیش بهت گفتم بچه رو سقط کن گفتی نه امدی  
تو این شهر فکر کردی من احمقم حرفای اون روزت که  
گفتی سقط کردی باور کنم؟؟

ریحانه محمود "نقشِ منفی", [۲۰,۰۷,۰۳, ۲۰:۱۲]





#پارت ۱۹۵

#ترنج

با اون بیشرف اقا متین نقشه ریختی

الانم فکر میکنی من گامگولم بهار به آقای به حساب

پدرش میگه عمو؟؟؟

منو چی فرض کردی؟ ترنج

گوشام گرفتم و با خشم داد زدم: خفه شو تو فکر میکنی  
کی هستی آره آره بهار دختر تویه همون دختری که چند  
سال پیش گفتم سقطش کنی

همونی که با بی رحمی بهم تجاوز کردی تا سقطش کنی  
خدا لعنت کنه تو زندگی منو خراب کردی باعث شدی  
حسرت

خیلی چیزها به دل بهار و من بمونه  
الان ادعای چی داری آقای پدر  
فکر میکنی بهار حقیقت درباره تو بفهمه بهت نگاه میکنه؟  
ک چه بلایی سر

مادرش آوردی تمام این چند سال بهار و بزرگ کردم  
متین مرد منه مردونگی در حق منو بهار تموم کرد درسته  
بهش می‌گه عمو اما پدری رو تموم کرد مثل تو فقط  
یدکش اسم پدر نیست

گمشو از این در برو بیرون تو زندگی منو خراب کردی  
کاری کردی که از پدر مادرم جدا شم چندسال تنها تو  
این شهر بگذرونم

همه این حرفارو با داد می گفتم و بدنم می لرزید آرش  
امد جلوم که گارد گرفتم

آرش منو کشید توی بغلش از بوی عطرش و اون بغل  
لعنتیش حاله داشت بهم می خورد به زور تقلا کردم که  
ولم کنه اما تکون نمی خورد

مشت های پی در پیم به سینش میکوبیدم آرش با یه  
دستش دستام

گرفته بود و منو حصارم کرده بود با دست دیگش موهام  
نوازش میداد

حالم داشت از این وضع بهم میخورد

آرش به حالت دل جویانه گفت: ببخشید قول میدم همه  
چیو برای تو و بهار جبران کنم الان امدم بهت بگم یبار  
دیگه مال من باش قول میدم همه چیو تغیر بدم

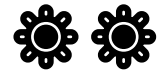


با صحنه ایی که روبه روم دیدم از حرکت ایستادم حتی  
دیگه صدای آرش نمی شنیدم تقلا نکردم از تو بغلش  
بیام بیرون

چشم به متین خورد چشمم به حامیم خورد که ناباور و  
متحیر زل زده به من که تو بغل آرش بودم و.....

ریحانه محمود "نقشِ منفی", [۲۰,۰۷,۰۷,۲۲:۱۹]





#پارت ۱۹۶

#ترنج

چشم به متین خورد چشمم به حامیم خورد که ناباور و  
متحیر زل زده به من که تو بغل آرش بودم

خودم هنگ کرده بودم متین با بهت و نگاهی که ازش  
سرزنش بیرون می آمد

آهسته به عقب رفت و از در خونه زد بیرون حتی درم  
نبست آرش متوجه حضور متین نشده بود و فکر میکرد  
اگه من ساکتم تقلا نمی کنم بخاطر اینه تو بغلش آروم  
گرفتم از این فکر و با دیدن ناراحتی متین با تمام قدرتم  
آرش هول دادم عقب و زدم زیر گوش آرش و با داد  
گفتم: گمشو برو بیرون حروم زاده

گمشوو حالم ازت بهم میخوره همیشه باعث میشی  
آدمهای مهم زندگیمو از دست بدم  
آرش برگشت به عقب و با خشم گفت: خودت خواستی  
پس عواقبش پای خودت

اینو گفت و رفت من روی پاهام نتونستم بی ایستم و به  
زانو خوردم زمین و از ته دلم زار زدم من از تهدید آرش  
نترسیدم

من از اینکه بهار بفهمه نترسیدم من برای این گریه  
میکردم که متین با حال بدی از در خونم رفت بیرون متین  
همون کسی بود که کنار من موند مردونه از منو بهار  
مراقبت کرد من حامیمو از دست دادم

متین همون کسی بود که بخاطر من و بهار از نامزد کردن  
با دختری که خاله مریم(مامانش) گفته بود سر باز کرد  
چون دختره گفته بود متین نباید با منو بهار رابطه داشته  
باشه متین همه ی زندگی شو به پای ما گذاشت  
حالا من چجوری بهش ثابت کنم که اینا همه یه  
سوتفاهمه اون صحنه ایی که دید اون حرفایی که شنید  
همه الکی بودن..

حالم اصلا خوب نبود با عصبانیت بلند شدم وارد اتاقم  
شدم و سراغ میز و وسایلم رفتم و هرچی که روش بود  
پرت کردم روی زمین .. دفتر خاطراتم کشیدم بیرون و

پرت کردم روی زمین حاله ازت بهم میخوره آرش تو  
زندگی منو نابود کردی خدا لعنتت کنه

هر جور که حساب میکردم نمیتونستم توی خونه بمونم  
بلند شدم سریع از در خونه زدم بیرون و اتاقو همینجوری  
که بود ول کردم

تو ماشین نشستم نمیدونستم کجا میخوام برم اما  
میدونستم که باید برم تا حال هوام عوض بشه

همینجوری دور خیابون چرخ میزدم زمانو مکان همه چی  
از دستم در رفته بود نمیدونستم ساعت چنده با صدای  
زنگ تلفنم نگاهی به شماره کردم بهار بود و...

\*از زبان بهار

امروز میخواستم برم خونه پیش ماما باهاش صحبت کنم راضیش کنم که باهم بریم شمال یه سفری بزنیم خانواده سامیارم بودن موقعی رسیدم خونه زنگ زد اما کسی جواب نداد کلیدم در اوردم در باز کردم و رفتم داخل خونه سوت کور بود چند بار مامانو صدا کردم جوابی نشنیدم احتمال دادم خواب باشه به طرف اتاقش رفتم در که باز کردم از وضع نامرتب اتاق تعجب کردم

اتاق چرا اینطوری بود؟؟؟

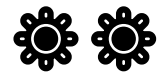
چرا وسیله های ماما روی زمین بود

وارد اتاق شدم که پام خورد به دفترچه قهوه ایی رنگ این همون دفتری بود که وقتی بچه بودم مامانم گفته بود هیچ وقت نباید بهش دست بزنم و این دفتر و ازم پنهون می کرد نمیدونم چرا اما یلحظه تو دلم گفتم حتما هر اتفاقی افتاده بخاطر این دفتره واسه همین تصمیم گرفتم

بخونمش اولش که باز کردم متوجه دست خط مامان  
شدم یه شعر داخلش بود مشغول خوندن شدم  
که زمانو مکان از دستم در رفت باورم نمی شد نه نه این  
امکان نداره مادر من این بلا سرش آمده باشه اونم  
توسط پدر من یعنی یعنی عموی سامیار میشه پدر من؟؟  
مثل دیونه ها دور اتاق راه می رفتم  
باورم نمی شد مامان چرا این همه سال به من نگفته بود  
برای چی از من مخفی کرده بود؟

ریحانه محمود "نقشِ منفی", [۰۷,۰۷,۲۰ • ۱۹:۲۲]





#پارت ۱۹۷

#ترنج

عمو متین این همه سال که کنار من بود این جریان هارو  
میدونست و از منو مامان حمایت کرد یعنی عمو متین هم  
عاشق مامانمه؟؟؟ این همه سال چیزی نگفت



نمیدونم چرا اما سریع گوشیم در اوردم و شماره عمو  
متین گرفتم که جواب داد صداش خیلی بی جون و بی رمق  
بود: جانم بهار

\_الو عمو سلام

\_سلام عزیزم

\_عمو یه سوال بپرسم راستش بهم میگی؟ جون من؟  
\_من تا حالا بهت دروغ گفتم بهار؟

\_عمو من الان خونمون مامانم خونه نیست ادمم تو  
اتاقش یه دفترچه خاطرات ازش پیدا کردم خوندم تو  
این دفترچه چی نوشته یعنی پدر من کیه؟  
این بلاها چیه که سر مامانم آمده یعنی چی؟ یعنی اون  
بیشرف عموی سامیار پدر منه؟؟

\_ حالا که حقیقت فهمیدی باید به سری از چیزارو بدونی  
 پدر تو بعد از اینکه اون بلاهارو سر مادرت آورد رفت  
 مادرت خیلی سختی کشید زمانی من پیداش کردم گوشه  
 خیابون افتاده بود اون بیشراف پرتش کرده بود  
 مادرت از برگ گل هم پاک تر و معصوم تره خیلی سختی  
 کشیده بهار حالا که حقیقت فهمیدی و میدونی کی پدرته  
 و چه اتفاق هایی افتاده نباید تصمیم ناعادلانه و بدون  
 منطق گرفت

تو نباید حرفای کسیو باور کنی و درباره مادرت فکر بدی  
 بکنی اون فرشته هست

و برای تو خیلی زحمت کشیده پدرت چند وقتیه این  
 جریانو فهمیده و همینو کرده به آتو که مادرتو عذاب بده  
 چند وقتیه که داره مادرتو ناراحت میکنه و مادرت فکر  
 میکنه تو بفهمی از دستش ناراحت میشی نزار اون مردک  
 بیشراف به خواستش برسه الان خوب به حرفام فکر کن

که اگه خواستی کاری انجام بدی بعدا پشیمون نشی بهم  
احتیاج داشتی زنگ بزنی خدافظ

بی رمق خداحافظی کردم و همونجا کنار کمد دیواری سر  
خوردم خدای من باورم همیشه کاش همه ی اینا خواب  
باشه

من باید چیکار کنم؟ حق با عمو متین بود

من نباید تصمیم اشتباهی بگیرم دل مادرم بشکنه الان  
که اون آقای به حساب پدر میخواد بازی در بیاره منم  
جواب رد بهش نمیدم بازیه خوبی رو شروع کرد

الان حریفش تو این بازی منم و مطمئنم کسی که گیم  
اور همیشه اونه من باید عادی باشم و همه چیو درست کنم  
با فکری که به سرم زد شماره ی مامانو گرفتم و...